

ضمیمهٔ کتاب

علم النفس از دیدگاه دانشمندان اسلامی

مفاهیم متناظر با وحدت هویت در روان‌شناسی



ضمیمه تکمیلی فصل ۱: مفاهیم متناظر با وحدت هویت در روان‌شناسی

یکی از چالش‌برانگیزترین مباحث در فلسفه ذهن و روان‌شناسی شخصیت، تبیین چگونگی حفظ «وحدت هویت» در بستر یک نظام زیستی ناپایدار است. علم فیزیولوژی ثابت کرده است که بدن انسان در یک فرآیند دائمی «تجدید بیولوژیک» قرار دارد؛ سلول‌های بدن به‌طور مداوم می‌میرند و جایگزین می‌شوند، به‌طوری که ساختار مادی فرد در طول زمان دستخوش تغییری بنیادین می‌شود. بااین حال، انسان از منظر روان‌شناختی، یک «تداوم پدیدارشناختی» (Phenomenological Continuity) را تجربه می‌کند؛ حسی عمیق و تزلزل‌ناپذیر که می‌گوید «من» امروز، همان «من» ده سال پیش است. به عبارت دیگر، اگر هویت انسان صرفاً محصول ماده و توده سلولی بود، باید با تغییر سلول‌ها، هویت فرد نیز دچار گسست یا تغییر ماهیت می‌شد. اما ثبات تجربه اول شخص نشان می‌دهد که عاملی فراتر از تعاملات بیوشیمیایی صرف، مسئول حفظ یکپارچگی شخصیت است. متن پیش‌رو، این مسئله را از دریچه نگاه برجسته‌ترین نظریه‌پردازان روان‌شناسی شخصیت بررسی می‌کند.

۱. کارل یونگ (Carl Jung): یونگ معتقد بود شخصیت انسان محدود به «ایگو» (Ego) نیست. او مفهوم «خویشتن» (The Self) را به عنوان کهن‌الگوی مرکزی معرفی کرد که نقطه تعادل و تمامیت شخصیت است. در نظریه یونگ، فرآیند «تفرّد» به معنای حرکت به سوی یک «تمامیت» روانی است که از بدو تولد به صورت بالقوه وجود داشته است. یونگ بدن را بستری برای تجلی این کهن‌الگو می‌داند و معتقد است «خویشتن» مانند یک نیروی مغناطیسی، اجزای پراکنده روان را با یک «هدفمندی» درونی گرد هم می‌آورد، بنابراین ثبات هویت ناشی از این مرکزیت روانی است، نه سلول‌های فیزیکی. واژگان متناظر نظریه یونگ با وحدت هویت عبارت‌اند از: الف) خویشتن (The Self): کهن‌الگوی (Archetype) مرکزی در روان‌شناسی تحلیلی یونگ که نمایانگر تمامیت روان و وحدت بخش بخش‌های خودآگاه و ناخودآگاه شخصیت است. ب) تفرّد (Individuation): فرآیند روان‌شناختی متمایز شدن و یکپارچه شدن تضادهای درونی که در نهایت به شکل‌گیری یک شخصیت واحد و منحصربه‌فرد منجر می‌شود. پ) غایت‌شناسی/هدفمندی (Teleology): دیدگاهی که رفتار و رشد انسان را براساس اهداف آینده و مقاصد نهایی تبیین می‌کند، نه صرفاً براساس علل گذشته.

۲. آلفرد آدلر (Alfred Adler): آدلر مفهوم «خود خلاق» (Creative Self) را مطرح کرد؛ نیرویی درونی که از بین وراثت و محیط، یک ساختار منحصربه‌فرد می‌سازد. استدلال او دقیقاً هم‌سو با ثبات هویت است، زیرا معتقد است این خود خلاق به زندگی فرد معنا می‌دهد و تمام رفتارها را تحت یک «غایت‌نگری خیالی» یکپارچه می‌کند. این عامل وحدت بخش، ماهیتی مبتنی بر «عاملیت» (Agency) دارد و به جای وابستگی به بقای سلولی، به «سبک زندگی» واحد و پیوسته‌ای که فرد خلق کرده، وابسته است. واژگان متناظر نظریه آدلر با وحدت هویت عبارت‌اند از: الف) خود خلاق (Creative Self): مفهومی در نظریه آدلر که نشان‌دهنده توانایی ذاتی انسان برای ساختن آزادانه شخصیت و سرنوشت خود، مستقل از جبر وراثت و محیط است. ب) غایت‌نگری خیالی (Fictional Finalism): باوری ذهنی به یک هدف نهایی (که ممکن است واقعیت عینی نداشته باشد) که رفتار فرد را در حال حاضر هدایت و یکپارچه می‌کند. پ) سبک زندگی (Style of Life): الگوی منحصربه‌فرد، پایدار و سازمان‌یافته‌ای از رفتارها، عادات و نگرش‌ها که فرد برای دستیابی به اهداف زندگی‌اش اتخاذ می‌کند.

۳. گوردون آلپورت (Gordon Allport): آلپورت برای پرهیز از ابهام واژه Ego، اصطلاح «Proprium» را ابداع کرد که شامل تمام جنبه‌هایی از شخصیت است که فرد آن‌ها را به عنوان «خود» و «از آن من» می‌شناسد. او صراحتاً بیان می‌کند که پروپریوم مسئول «هویت خویشتن» (Self-Identity) است؛ یعنی این احساس که «من همان کسی هستم که دیروز بودم». این حس تداوم، چسبی است که تجربیات پراکنده را علی‌رغم تغییرات فیزیولوژیک و گذر زمان به هم متصل می‌کند و نشان‌دهنده «وحدت سوژه» (Unity of Subject) است. واژگان متناظر نظریه آلپورت با وحدت هویت عبارت‌اند از: الف) پروپریوم/خویشتن ویژه (Proprium): اصطلاح اختصاصی آلپورت برای اشاره به هسته مرکزی شخصیت؛ شامل تمام جنبه‌هایی از زندگی روانی که فرد آن‌ها را شخصی، گرم و متعلق به خود می‌داند. ب) هویت خویشتن (Self-Identity): آگاهی فرد از تداوم و یگانگی خود در گذر زمان است و درک اینکه «من» کنونی همان «من» گذشته است، علی‌رغم تغییرات ظاهری.

۴. اریک اریکسون (Erik Erikson): اریکسون هویت را یک دستاورد روانی پیچیده می‌دانست. تعریف او از «هویت ایگو» (Ego)

مفاهیم متناظر با وحدت هویت در روان‌شناسی

Identity) دقیقاً استدلال ثبات هویت را تأیید می‌کند: «حس ذهنی همسانی و تداوم نیروبخش». او معتقد بود فرد سالم حس می‌کند که «من درونی» او در گذر زمان ثابت است، حتی اگر بدنش پیر شود. این «تداوم زمانی» سنگ بنای نظریه اوست که هویت را فراتر از تغییرات جسمی قرار می‌دهد. واژگان متناظر نظریه اریکسون با وحدت هویت عبارت‌اند از: الف) هویت ایگو (Ego Identity): احساسی آگاهانه از داشتن یک هویت مشخص و یکپارچه که از درک همسانی و پیوستگی خویش در طول زمان و مکان ناشی می‌شود. ب) همسانی درونی (Inner Sameness): احساس ذهنی و پایدار فرد مبنی بر اینکه هسته وجودی او تغییر نکرده و یک واحد ثابت باقی مانده است.

۵. **هینز کوهات (Heinz Kohut):** در روان‌شناسی خود، کوهات سلامت روان را معادل با داشتن یک «خود منسجم» (Cohesive Self) می‌دانست که دارای پیوستگی در زمان و مکان است. در مقابل، آسیب روانی را «گسست» (Fragmentation) می‌نامید. تأکید او بر اینکه «خود» یک ساختار مستقل روان‌شناختی است که باید در برابر تغییرات و ضربات زندگی انسجامش را حفظ کند، با ایده استقلال هویت از تغییرات جسمانی، مطابقت دارد. واژگان متناظر نظریه کوهات با وحدت هویت عبارت‌اند از: الف) خود منسجم (Cohesive Self): وضعیتی از سازمان روانی که در آن فرد احساس یکپارچگی، سرزندگی و تعادل درونی دارد و فاقد احساس فروپاشی است. ب) گسست/تکه‌تکه شدن (Fragmentation): تجربه اضطراب‌برانگیز از دست دادن انسجام روانی و احساس اینکه اجزای شخصیت در حال فروپاشی هستند (معمولاً در پاسخ به فقدان همدلی). این مفهوم نقطه مقابل هویت منسجم و واحد است.

۶. **رولو می (Rollo May):** رولو می بر مفهوم «دازاین» (Dasein) یا «بودن در دنیا» تمرکز داشت. او بیان می‌کند که پیش از هر تحلیلی، انسان دارای یک «تجربه من هستم» است. این تجربه، حس وجود داشتن به عنوان یک مرکزیت فاعل است. می استدلال می‌کند که این حس وجودی نمی‌تواند محصول صرف مکانیسم‌های بدن باشد، زیرا بدن ابژه‌ای است که خود، توسط این «حس هستی‌شناختی از خود» (Ontological Sense of Self) مشاهده می‌شود. واژگان متناظر نظریه می با وحدت هویت عبارت‌اند از: الف) تجربه من هستم (I Am Experience): تجربه‌ای بنیادین و پیش‌کلامی از «بودن» و «وجود داشتن» است. لحظه‌ای است که فرد خود را به عنوان یک فاعل زنده و متمایز از جهان درک می‌کند. ب) دازاین/هستی آنجا (Dasein): اصطلاحی هایدگری است که در روان‌شناسی وجودی به کار می‌رود و به معنای نحوه وجود انسان در جهان است؛ موجودی که به هستی خود، آگاه است.

۷. **رابرت کلونینگر (Robert Cloninger):** او در مدل روان‌بیولوژیک خود، بُعد «خودفراترروی» (Self-Transcendence) را معرفی کرد؛ ویژگی‌ای که در آن فرد مرزهای میان خود و جهان را برمی‌چیند و احساس یگانگی معنوی می‌کند. این بُعد که بخشی از «منش» (Character) است، نشان‌دهنده ظرفیت آگاهی انسان برای فراتر رفتن از محدودیت‌های مادی و زمانی بدن است و هویت را فراتر از ساختارهای تقلیل‌گرایانه زیستی تعریف می‌کند. واژگان متناظر نظریه کلونینگر با وحدت هویت عبارت‌اند از: الف) خودفراترروی (Self-Transcendence): ویژگی شخصیتی مرتبط با معنویت و توانایی فرد برای درک خود به عنوان بخشی از یک کل بزرگتر (مانند طبیعت یا کیهان) و فراتر رفتن از مرزهای خود فردی است. ب) منش (Character): آن بخش از شخصیت که تحت تأثیر یادگیری اجتماعی-فرهنگی و بلوغ شناختی شکل می‌گیرد و شامل اهداف، ارزش‌ها و خودپنداره فرد است (متمایز از سرشت زیستی).

۸. **ویلیام جیمز (William James):** او تفکیک مهمی بین «Me» (خود تجربی) و «I» یا «ایگوی خالص» (Pure Ego) قائل شد. او استدلال کرد که «Me» (شامل بدن) مدام در تغییر است، اما «ایگوی خالص» آن نخی است که لحظات متغیر «جریان سیال ذهن» را به هم متصل نگه می‌دارد. جیمز می‌گوید این «من‌شناسنده» است که هویت شخصی را تضمین می‌کند و وحدت بخش آگاهی است. واژگان متناظر نظریه جیمز با وحدت هویت عبارت‌اند از: الف) ایگوی خالص (Pure Ego): در نظریه جیمز، به جنبه فاعلی و شناسنده شخصیت اشاره دارد که تجربیات را مشاهده و تفسیر می‌کند و عامل وحدت بخش آگاهی است. ب) جریان سیال ذهن/آگاهی (Stream of Consciousness): استعاره جیمز برای توصیف ماهیت پیوسته، سیال و در حال تغییر افکار و احساسات انسان است که با وجود تغییرات، حس یکپارچگی دارد.

۹. **جان لای (John Locke):** او استدلال می‌کند که «هویت شخصی» در «تداوم آگاهی» (Continuity of Consciousness) و حافظه نهفته است، نه در جوهر مادی بدن. او معتقد است حتی اگر ذرات بدن کاملاً عوض شوند، تا زمانی که آگاهی و حافظه، خود را

به گذشته متصل می‌کند، هویت فرد ثابت است. این دیدگاه، هویت را پدیده‌ای روان‌شناختی (Psychological) می‌داند نه بیولوژیک. واژگان متناظر نظریه لاک با وحدت هویت عبارت‌اند از: الف) تداوم آگاهی (Continuity of Consciousness): نظریه‌ای است که بیان می‌دارد ملاک اصلی هویت فرد، پیوستگی جریان هوشیاری و توانایی به یادآوردن تجربیات گذشته به عنوان تجربیات «خود» است. ب) هویت شخصی (Personal Identity): شرایط و معیارهایی است که باعث می‌شود یک فرد در طول زمان، علی‌رغم تغییرات جسمی و محیطی، همان شخص واحد باقی بماند.

۱۰. دن مک‌آدامز (Dan McAdams): مک‌آدامز معتقد است وحدت هویت، یک واقعیت زیستی نیست، بلکه یک دستاورد روانی است. انسان‌ها با ساختن یک «هویت روایی» یا «داستان زندگی» که گذشته، حال و آینده را به هم وصل می‌کند، به خود وحدت می‌بخشند. سلول‌ها می‌میرند، اما این داستان تکامل می‌یابد و حفظ می‌شود. هویت در اینجا یک سازه معنایی است که «وحدت یکپارچه‌کننده» (Integrative Unity) را فراهم می‌کند. واژگان متناظر نظریه مک‌آدامز با وحدت هویت عبارت‌اند از: الف) هویت روایی (Narrative Identity): داستان درونی و پویایی که فرد از زندگی خود می‌سازد تا به تجربیات پراکنده‌اش معنا، هدف و وحدت ببخشد. ب) داستان زندگی (Life Story): روایتی که فرد برای توصیف اینکه چگونه به شخص کنونی تبدیل شده و به کجا می‌رود، خلق می‌کند. ابزاری است برای ایجاد پیوستگی در هویت.